

متن پرسش

سلام استاد: آنچه می‌خوانید بشارتی است برای بنده و مومنین این تاریخ که گاه در تنگناها با اضطرار می‌گوییم: متی نصرالله؟ که در پاسخ باید گفت «و آخری تحبونها نصر من الله و فتح قریب و بشرالمومنین» (۱۳ صف) کمی حوصله کنید تا «فتح قریب» را روایت کنم: دختر ۱۶ ساله ام در دبیرستان خاصی که شهرت به فضایی غیر دینی ولی درس خوان دارد مشغول به تحصیل است. الحمد لله به لطف دعا‌های مادرانه حضرت کوثر جای خود را در این سن پر خطر یافته و برای آرمانهایش خطر می‌کند، استقامت و صبوری دارد، جدال احسن را تمرین کرده و... دیروز از مدرسه گریان آمد، توصیف علت از زبان خودش: بچه‌ها گفتن که در کف دستشویی عکس مقدس و پاک امام خمینی (عذر خواهم بابت روایت حقیقت) در سنگ دستشویی افتاده، حالم بد شد اما مگر می‌توانستی دم بزنی، با بغض در گلو رفته عکس را برداشتم، شستم و جای خوبی گذاشتم، تاب شنیدن درس نداشتم از معلم اجازه خروج برای گفتگو با مدیر گرفتم، نیم ساعت منتظر تا بروم و بگویم: چرا اجازه نمی‌دهید ما با هم گفتگو کنیم؟ چرا کف و دیوار دستشویی باید محل نزاع بیهوده ما باشد؟ چرا تابلوی گفتگوی مکتوب نداریم تا پرسش و پاسخ‌های متفکرانه ما رد و بدل شود؟ من که امام را ندیدم، اما تو دیده‌ای، من فقط می‌دانم که او را دوست دارم و دفاع می‌کنم. و مدیر که انگار وظیفه خود می‌داند که ما فقط خوب درس بخوانیم تا از کیفیت کنکور مدرسه کم نشود مرا به مربی پرورشی ارجاع می‌دهد و بعد هم می‌گوید: باشه برو کلاس. رفتم مربی پرورشی را دیدم، گفتم غیبت کلاس و معطلی پشت در که برای گفتن با شما نبود من باید این حرف را به گوش مدیر می‌رساندم. اما امروز: امروز آمد و چه آمدنی، روایت امروز: دختری از کلاس بالاتر پیشم آمد، ظاهرش اصلا مثل من نبود اصلا حجاب بود، پر از سوال بودم که چرا آمده، ناگهان گفت: تو هستی؟ گفتم بله خودم هستم. گفت خیلی خوش حالم که در مدرسه یکی مثل خودم پیدا شده، غریب نیستم و تنها، گفتم چی شده؟ مشکلات چیه؟ گفت دیروز توهین به عکس امام را خودم دیدم و... و او نیز قصه بغض فرو خورده اش را باز گو کرد. گفتم مگر تو هم امام را دوست داری؟ _بله_ چقدر جالب و خوب که با همیم. کمی راه رفتیم با گنگی نیم ساعته، دست و پا میزد که طی چند سوال غیر مستقیم در نهایت بپرسد: تو هم انقلابی هستی؟ و پاسخ من: تعریف تو از انقلاب را نمی‌دانم، اما من انقلاب به مفهوم شهادت حججی و سلیمانی، انقلاب به مفهوم دفاع از حقیقت‌ها و آرمانهای انسانی را دوست دارم و نه انقلاب انحرافی و ظاهری را که خیلی هم ایراد وارد است. آن دختر ظاهرا بدحجاب گریه اش افتاد، بغلم کرد، و گفت من هم انقلابی ام و من در حیرت که خدایا چه اتفاقی افتاده است؟ اکنون روایت ما: در جلسه تفسیر شنبه فرمودید ما

به خدا قسم کوتاهی کردیم از: _گفتگوی درست با نسل جوان_ از شنوندگی آنان - و ... و از هزار کار نکرده ای که عزمش را نداشتیم تا راه باز شود. و اکنون می‌گویم: آیا این دو دختر ۱۶ ساله دبیرستان بلاشهری، فتح الفتوح تاریخ خمینی نیستند؟ اینها امام را ندیدند اما چگونه بغض توهین به او را در گلو و غم جانکاه در سینه و اشک در چشم دارند؟ چگونه دو دختر نوجوان محجب و بد حجاب آغوش همدیگر را امن می‌بینند و گوشه‌های همدیگر را شنوا و محرم ناگفته‌ها؟ سوالی از متفکران، معلمان، عالمان دین، هنرمندان، سیاست‌ورزان و سیاست‌کاران و از خودم به عنوان مادر دارم: آیا ما به تجدید عهدی تازه با این رخداد تاریخی یعنی انقلاب اندیشیده ایم؟ به چگونه می‌توان با دختران و پسران حقیقت طلب آزادی خواه این تاریخ هم زبان شد؟ در افق جان ما گوشمان برای شنیدن قصه‌های آنان محرم است؟ آیا برای مهیا شدن حرکت برای آینده راهی جز همین وجودهای پر هیجان پر نشاط می‌شناسیم؟ آیا همین جوانان امکانهای آینده و حال ما نیستند؟ و ای امام عزیز: تو چه بانگی برآوردی که دخترهای ۱۶ ساله این تاریخ ندیده، تو را عاشقند و شیدا؟ کدامین زبان می‌تواند روایت این عاشقی وجود بین و نه موجود بین نوجوان فلسفه نخوانده را توصیف کند؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! مسیر، مسیرِ بازیابی هرچه بیشتر نسل جوان به فطرتی است که در منظر خود به کم‌تر از خدایِ حضوری راضی نمی‌شوند و از این جهت باید نسبت به آینده بسیار امیدوار بود وقتی با جوانان خود در عین رعایت انسانیتِ آن‌ها و آزادی در راستای انتخاب هر آنچه آنان را شکوفا می‌کند، با آن‌ها مواجهه باشیم. این‌جا است که تازه همین جوانان احساس سلحشوری می‌کنند و گمشده خود را که خودشان است در ساحتی برتر، در این صحنه‌ها می‌یابند به همان معنای «بازگشت به خویشتی خویش». موفق باشید